

حُجَّتیه و دیوار کوتاهش!!

در حالی که شش دانگ حواسم متوجه سئوالات بازجو و پاسخ به سین جیم‌های کتبی او بود، نیم‌نگاهی هم به گوشه دیگر اطاق داشتم که بازجوئی دیگری در آن جریان داشت. از استراق سمع‌های کنجکاوانه متوجه شده بودم که زندانی مقابل عضو حُجَّتیه است که در آن روزگار به "انجمن ضد بهائیت" معروف بود.

سال ۱۳۵۲ در اوج بگیروبندهای کمیته مشترک (ساواک و شهربانی) علیه به قول خودشان خرابکاران (به اصطلاح امروزی ضدانقلاب) و مارکسیست‌های اسلامی! بود که ساواک ناشیانه به کاهدان زده، به خیال آنکه علی‌آباد هم شهری است! دفتر ما را، که البته پاتوق فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی بود، خانه تیمی تصور کرده و با یورش گسترده همه بچه‌ها را دستگیر کرده بود.

دو هفته‌ای بود در سلول‌های کاملاً تاریک زیرزمین شهربانی کل، که بعدها فهمیدم آخور اسب‌های نظمیۀ زمان رضا شاه بوده و با تیغ‌بندی‌هایی آنرا تبدیل به سلول کرده بودند، روز و شب یکسانی را گذرانده بودم که در آن روز خاص برای بازجوئی احضار شدم.

در چهار گوشه اطاق بزرگ بازجوئی چهار میز برای افسران آگاهی قرار داشت که در آن موقع فقط ما دو زندانی مشغول بازجوئی پس دادن بودیم. بازجوی آن جوان عضو حُجَّتیه و اهل شمیران، که سخت کتک خورده و روحیه خود را باخته بود، توهین‌های زشتی می‌کرد و با تحکم و تهدید می‌گفت: "بنویس اسلحه‌ها را از کجا تهیه می‌کردین و چه آموزش‌های نظامی می‌دیدین؟! و آن جوان ساده که با بلوف‌های اطلاعاتی آشنا نبود، حاج و واج مانده بود که چه بگوید و مرتب سوگندهای حضرت عباسی می‌خورد!

فضای بازجوئی من که با شوخ طبعی و سنگولی بازجو کمی از حالت خشن خارج شده بود، این جرأت را می‌داد که از او بپرسم:

"شما که خودتون بهتر می‌دونید اینا اصلاً اهل کار سیاسی نیستند، چه برسه به مبارزه مسلحانه و کار چریکی!؟"

و او که یادش رفته بود نباید به زندانی اطلاعاتی بدهد، ناخودآگاه گفت:

"میدونم اینا جریزه این کارها رو ندارن، و کار سیاسی تو انجمنشون ممنوعه، اما آموزش‌های دینی که میگین و رفاقت‌هایی که پیدا می‌کنن اینارو طعمه خرابکارها میکنه و همین که آیه "فضل الله مجاهدین علی القاعدین..." بگوششان میخوره، فوری اسلحه دست میگین!"

وقتی به تاریکی سلول برگشتم، چشمم از درسی که از آن بازجو آموخته بودم کاملاً روشن شده بود و دانستم دشمن چیزی را فهمیده است که ما با تنگ‌نظری و تعصب مبارزاتی، که گفتمان غالب آن دوره بود، نفهمیده بودیم! او بدون آنکه خود بداند، به من آموخته بود که مبارزه، یک مدرسه با کلاس‌های متعدد است و کسی را از کلاس اول به دوم بردن همانقدر ارزش دارد که از کلاس یازده به دوازده ببریم! و دست رد زدن به سینه کسانی که در کلاس آخر نیستند، کوردلی سیاسی و نشناختن مراحل رشد و تربیت و تمرین عملی کارهای اجتماعی است.

در همان سلول به خاطر آوردم مجادله‌ای را که چهارسال قبل با شهید محمد حنیف‌نژاد در مسیرسربند به توجال در سال ۱۳۴۸ در باره تلاش‌های فکری دکتر شریعتی داشتیم. هنوز دو سال به علنی شدن سازمان مانده بود و من به کلی از کارهای زیرزمینی او و یارانش بی‌خبر بودم. حنیف قبلاً رئیس اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویی و بسیار فعال بود و بعد از اتمام دانشگاه هم به انجمن اسلامی مهندسین پیوسته بود ولی مدتها بود کنار کشیده و خبری از او نداشتیم، به نظر می‌رسید در لاک خود فرو رفته است!

در مسیر صعود طبق معمول از جریانات سیاسی ایدئولوژیک روزسخن می‌گفتیم و او برخلاف معمول که همیشه با سعید محسن و بدیع زادگان صعود می‌کرد، تنها بود. در سخنانش نقد سختی علیه جریان شریعتی داشت و آنرا حرکتی انحرافی و حرافی روشنفکرانه می‌دانست که جوانان را به جای مبارزه به مطالعه دعوت می‌کند! و من بی‌خبر نیز نقد او را نق زدن‌های به

حاشیه خزیده‌ای تلقی می‌کردم که با نفی تأثیرات عمیق و گسترده فعالیت‌های دکتر، بی‌عملی خود را توجیه می‌کند. نمی‌دانستم که پس از سرکوب قیام خونین خرداد سال ۱۳۴۲ او و یارانش هفت سال تمام وقت در حال تدارک جنگ مسلحانه بوده‌اند!!

بالا گرفتن صدای ما در آن مجادله درکنار رهروان دیگر، سرانجام او را که، برخلاف من حساسیت امنیتی داشت و نمی‌خواست کسی حرف‌های ما را بشنود، ناچار به جدائی کرد و هرکدام به طرفی رفتیم. برگردم سر اصل مطلب.

پس از محکومیت و انتقال به زندان قصر، وقتی با شهید مصطفی جوان خوشدل عضو سابق حجتیه و کادر بعدی سازمان مجاهدین (که محکوم به ابد بود، اما در سال ۱۳۵۶ همراه هشت نفر دیگر از مهمترین کادرهای فدائی و مجاهد مثل: بیژن جزنی، چوپان زاده، ضیاء ظریفی و... با کاظم ذوالانوار، توسط پرویز ثابتی، مقام امنیتی معروف، به انتقام عملیات مسلحانه یارانشان در بیرون از زندان، در تپه‌های اوین به رگبار بسته شد!) درباره تنگ‌نظری‌های سازمانشان نسبت به جریان دکتورشریعتی و مخالفت سازمان با تلاش‌های روشنگرانه او صحبت می‌کردم، تأیید کرد که:

" بلی ما در ابتدا حرکت شریعتی را که سیل جوانان را به سوی حسینیه ارشاد سوق می‌داد، جریانی رو به عقب و صرفاً روشنفکرانه و مانع جنبش انقلابی تلقی می‌کردیم، اما بعد از ضربه سهمگین شهریور ۱۳۵۰ که بیش از نود درصد اعضای خود را از دست دادیم، متوجه شدیم نیروهای تازه نفسمان تماماً از شاگردان تربیت شده دکتورشریعتی در حسینیه ارشاد و خروجی‌های انجمن ضد بهائیت یارگیری شده‌اند!! و با سخنرانی معروف دکتر در مسجد جامع نارمک در تجلیل از اولین سری تیرباران شدگان، در سال ۱۳۵۱ وقتی گفت: "آنها که رفتند کاری حسینی کردند و آنها که مانده‌اند باید کاری زینبی کنند وگرنه یزیدی‌اند" فهمیدیم که هر دو بريك مسیر می‌رفته‌ایم!!"

بعدها که از زندان آزاد شده بودم، يك روز از پدر شنیدم که می‌گفتند:

"دوتا آیه از قرآن مدتها ذهن مرا به خود مشغول کرده بود و نمی‌توانستم با منطق خود آن را بپذیرم؛ یکی آیه ۹۵ سوره نساء که باوجود برشمردن فضیلت‌های عظیم برای مجاهدین با مال و جان بر قاعدین غیر مبارز! این محافظه‌کاران بی‌بو و خاصیت را، به جای تهدید، وعده نیکو بخشیده است (و کلاو عداالله الحسنی)؟! یکی هم آیه دهم سوره حدید که در آنجا نیز با وجود نامساوی شمردن کسانی که در شرایط خطرناک قبل از پیروزی، کمک مالی و جانبازی می‌کنند، با کسانی که بعد از پیروزی و رفع خطر می‌پیوندند، به آنها نیز وعده نیکو داده است!!"

می‌گفتند بالاخره امروز راز این معما را فهمیدم؛ ما مطلق‌نگر و ایده‌آلیست هستیم و فقط نمره بیست‌ها را می‌پذیریم! اما خدا واقع‌گراست و به تفاوت توانائی‌های بندگان واقف است. او هرکسی را در جایگاه خودش می‌پذیرد. همین که آن قاعدین و پیوستن پس از خطر، خودی هستند و دلشان باحق است، هرچند هنوز هم‌تی نکرده‌اند، باید مورد استقبال قرار گیرند و مورد تشویق واقع شوند وگرنه دلسرد می‌شوند و به دشمن می‌پیوندند.

باری سخن از اسارت ما در زمان و ظرفیت‌های ذهنی خودمان بود و مطلق‌اندیشی و ندیدن زیبایی و ظرفیت‌های دگراندیشان. از آن بدتر، انگ زدن و اسیر جوّ روزگار و شعارهای زمانه شدن و قاطی کردن گذشته و حال است.

نمونه‌اش همین حجتیه که قربانی قدرت‌طلبی‌های حاکمان و بی‌خبری بسیاری از مردمان موافق و مخالف نسبت به سوابق و دیدگاه‌های این جریان است که جناح مصباح یزدی و احمدی نژاد را به دلیل تأکیدات تبلیغاتی بر محور امام زمان و گسترش چشمگیر فرهنگ جمکرانی! مرتبط با جریان حجتیه می‌دانند.

اگر دنیای غرب امروز اسلام را فقط با عینک القاعده می‌بیند و تهمت تروریسم و خشونت را به همه مسلمانان تعمیم و تسری می‌دهد، اگر ترکیش خوردگان از انقلاب، عملکرد فقیهان به سلطنت رسیده را عین اسلام و تشیع تلقی می‌کنند، چه جای عجب اگر همه منتظران مهدی را متعلق به يك جریان تصور کرده و حجتیه را نیز با همین چوب برانند؟!

اما میان حجتیه دیروز (انجمن خیریه حجتیه مهدیه، یا انجمن ضد بهائیت) با دولتمردان امروز که خود را زمینه ساز ظهور امام زمان می‌دانند تفاوت‌هایی اساسی است:

انجمن حجتیه در طول سی سال فعالیت خود (سال‌های ۳۲ تا ۶۲) همواره با اعتقاد به بی‌حاصلی مبارزه برای کسب قدرت سیاسی در دوران غیبت، مخالف جدی فعالیت سیاسی انجمن بود و به شدت از دخالت اعضای خود در مبارزه ممانعت می‌کرد، در حالی که دولتمران فعلی حفظ نظام را اوجب و واجبات می‌دانند و عملاً نشان داده‌اند برای حفظ قدرت سیاسی حاضرند همه اصول را زیر پا بگذارند.

انجمن حجتیه به دلیل باورهای سنتی خود مطلقاً باوری به ولایت فقیه و حکومت روحانیون نداشت، درحالی که اساس اندیشه اصحاب جمکرانی در این زمان، ولایت مطلقه فقیه است.

انجمن حجتیه در طول سی سال فعالیت خود (عمدتاً قبل از انقلاب) به خاطر غیر سیاسی بودن و جلب اعتماد رژیم سابق و به دلیل آنکه تنها تشکل اجتماعی مجاز بود، موفق به جذب جوانان مستعدی از خانواده‌های مذهبی سنتی گشته و توانسته بود در محیطی بسیار صمیمی و فداکار از طریق مدارسی همچون: علوی، نیکان و... آموزش‌های اخلاقی ایمانی نیرومندی را به نسلی مستعد منتقل نماید و هزاران تعلیم دیده، هرچند اغلب غیرمبارزو سنت گرا، تحویل جامعه دهد، اما تازه به دوران رسیده‌هایی که در شعار شهره شهرند و خود را سربازان صف اول در رکاب امام زمان می‌دانند، بدون اخلاق و تربیت ایمانی بر موج انقلاب سوار شده و به رغم ادعای انقلابی‌گری، اغلب نه در جبهه و نه در پشت جبهه حضور داشته‌اند.

اصلی‌ترین کار حجتیه‌ای‌ها قبل از انقلاب، مباحثه و مبارزه اعتقادی بدون خشونت با بهائی‌ها و برگرداندن جوانان جذب شده، به اسلام بود؛ و بعد از انقلاب هم با کوتاه شدن دست محافل بهائی از دستگاه‌های دولتی، به مبارزه ایدئولوژیک با مارکسیست‌ها و مسلمانان مخالف شرك و خرافات و روشنفکرانی روی آوردند که به زعم آنها تحت تأثیر وهابیت بودند!! اما مدعیان امروزی مهدویت در حالی که مشت آهنین دارند و پشتشان به هر سه نیروی نظام گرم است، نیازی به کار فرهنگی و مباحثه و مناظره با دگراندیشان نمی‌بینند.

خلاصه آن که این دو جریان با آنکه هر دو از منتظران مهدی موعودند، از اساس منکر یکدیگر بوده و به انتظاری متفاوت نشسته‌اند!

سیل انقلاب از همان آغاز که از بستر وسیع "همه باهم" به تنگنای "همه با من" منحرف شد، حالت تخریبی به خود گرفت و هر فرد و جریانی که ظرفیت تشکیلاتی و استعداد ایستادن در برابر استبداد جایگزین شده را داشت نابود کرد. جریان‌های موجود چپ و راست و مجاهدین و ملی‌گرایان البته داعیه‌های سیاسی داشتند، اما حجتی‌ها به رغم سیاست‌گریزی و صلح طلبی که با همه دولت‌های پس از انقلاب داشتند، قربانی همین ظرفیت تشکیلاتی و قدرت اجتماعی بالقوه خود شدند و کوتاه بودن دیوار سیاسی‌شان تا به امروز، آدرس عوضی گرفتگان را به پریدن بر آن و تیر تهمت در تاریکی انداختن دلخوش کرده است.

عبدالعلی بازرگان
هفتم مرداد ۱۳۸۹
۲۹ جولای ۲۰۱۰